شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹


وصله پینه‌های زندگی کارگری

SHAHRARANEWS.IR

۲شنبه

سال چهاردهم
۱۱ اردیبهشت ۱۴۰۲
۱۰ شوال ۱۴۴۴
شماره ۳۹۲۹

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۴۰٪ ↓ ۱۶° ↑ ۳۰°

صبح ۲۳ | ظهر ۲۷ | عصر ۲۶ | شب ۲۰

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۲۸:۴۰
- غروب آفتاب ۱۸:۱۸:۴۲
- اذان مغرب ۱۸:۳۸:۱۱
- نیمه شب شرعی ۲۲:۴۱:۳۵
- اذان صبح فردا ۰۳:۰۳:۰۰
- طلوع آفتاب فردا ۰۴:۳۷:۳۲

آشیشال*

بیمار خنده های توام


حامد عسکری
شاعر و نویسنده

تصدقت گردم، نقره جانم، تورق کاغذ اخبار می‌کردیم که چشممان به خبری افتاد فوق النهایه مشعوف گشتیم.

گویا روزی در بلاد فرنگ را روز لبخند و خنده نام‌گذاری کرده اند. هم خوشحال گشتیم و هم کمی دلگیر، لبخند ماحصل حال خوش است و رزق و رمه وافر و معاش به‌قاعده، هرچیز که در امر معیشت به قاعده باشد، وظیفه به مقدار برسد و سفره خوش‌رنگ و لعاب باشد لبخند خوداخود اتفاق می افتد و تأمین می‌گردد، این فرنگی ها هم دل‌خوش دارند، که روزی بدین نام گذاشته‌اند.

البت که دمشان گرم و دلشان خوش باد.

نقره خانم، دورتان بگردم، اینکه صبح بیدار شوی و تنگ آب پرتقال و نان تست و کره بادام زمینی و سوسیس بلغاری گریل شده‌ات بر روی میز باشد و یک صفحه‌پیانوی سلونوازی پلی کنی و صبحانه سق بزنی به خودی خود لبخندآفرین است. هنر را آن کسی دارد که با وام و قسط و قرض‌وقوله و بدهی برای خوشایندزن و فرزند لبخند می‌زند و خدا کریم است می‌گوید و الهی به امید تو گویان، هندل بر موتور می‌زند و می‌رود پی رزق حلال... اصلا نقره جان، لبخند برخاسته از یک جگر سوخته برشته‌اندوهمندیک عطر و بوی دیگری دارد. لبخندی که حاصل عشق است و امید و نشاط، معجزه‌گر است.

خانم جان، حالا که بحث لبخند شد این را هم عرض کنیم که جنابمان در خنده های شما مداقه فرموده ایم، حضرتتان سه جور لبخند می‌زنید و البت که ما برای هر سه تاشان دل ضعفه می‌گیریم... لبخند اول شما لبخند شادی است، دقت کرده‌ایم هربار لطیفه‌ای می‌گوییم شما لب‌هاتان وا می‌شود از هم دندان‌نما بعد به سمت چپ بالا نگاه می‌کنید و بعد کوتاه شانه‌هاتان بالا می‌پرد و خنده می‌فرمایید. لبخند دومتان از سر عشق است ودوست داشتن، در این خنده دندانتان مشخص نیست، کوتاه توی چشم‌هایمان زل می‌زنید. گردنتان کج می‌شود، مو پشت گوش می دهید و نرم می خندید. لبخند سومتان هم حاصل از شرم است و خجالت، که این لبخند را دوست‌تر می‌داریم، یک معصومیتی در خویش دارد که اصلا مسلمان نشنود کافر نبیند.

الغرض، اینکه خنده حال خوش می‌کند و آنکه می خندد از آنکه می خندانید در نظر ما زیبا تر است.

الهی که به حق علی و اولادش لبخند بومی وجود عاطرتان باشد و در پناه آیه‌های قرآن باشید. زیاده عرضی نیست.

به قلم میرزاابراهیم خان شکسته‌نویس

*به لهجه مردم کویر بم، به سبزه روییده بر دوطرف جوی آب می گویند

اول شخص

اخم در چنته اش نبود

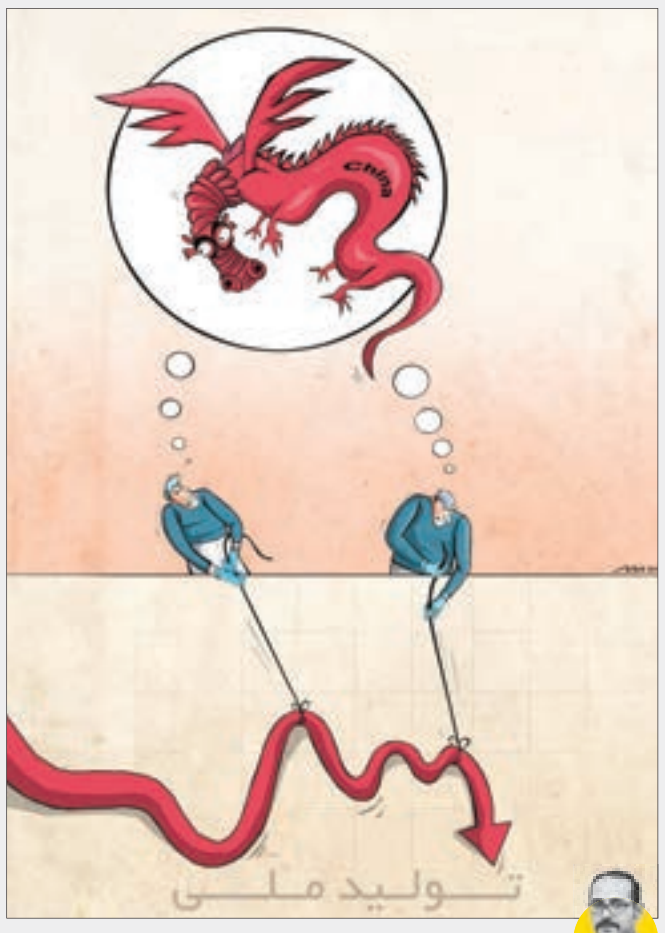
درباره کیومرث صابری فومنی، مؤسس هفته نامه گل آقا که در ۱۱اردیبهشت ۱۳۸۳ از دنیا رفت


آزاده چشمه سنگی
نویسنده

کمتر کسی گمان می کرد نوزاد خانواده صابری که در وانفسای حمله شوروی به ایران در جنگ جهانی متولد و در همان ماه های نخست پس از تولد به رنج تلخ یتیمی دچار شد، روزی به نقطه عطف طنزنویسی در مطبوعات ایران تبدیل شود. اما کیومرث با هر دشواری از سال های کودکی پرفراز و نشیب خود عبور کرد و پس از آنکه در چهارده سالگی نخستین شعر طنز خود با عنوان «یتیم» را برای روزنامه دیواری مدرسه سرود، اندوه گریبان گیرش را با ادامه تحصیل در دانشسرای ساری به دست فراموشی سپرد و از دیپلم کشاورزی به معلمی برای بچه های دبستانی فومنات رسید. همان شهری که در حوالی اش (صومعه سرا) به دنیا آمده بود و اگر به خاطر حضور در کلاس های درس دانشگاه نبود، هرگز زادگاه زیبا و دل پذیرش را به شلوغی های پایتخت ترجیح نمی داد، اما تحصیل در رشته علوم سیاسی نیز او را از لذت معلمی برای بچه دبیرستانی های تهران محروم نکرد و آنچه کیومرث را در دوران کارشناسی به چالش کشید، حضور در تظاهرات سیاسی و ممنوعیت شرکت در کلاس های درس بود. او که در جریان دستگیری از ناحیه گردن مصدوم شده بود، با نام مستعار «گردن شکسته فومنی» در هفته نامه توفیق قلم زد و نخستین بارقه های طنز مطبوعاتی اش را از این نشریه عرضه کرد. مدتی بعد کارشناسی ارشد خود را نیز در رشته ادبیات تطبیقی اخذ کرد و پس از آن با پیروزی انقلاب اسلامی در عرصه های گوناگون مشغول خدمت شد. دوران ریاست جمهوری شهید رجایی مدتی در سمت مشاور نخست وزیر مشغول و در ادامه به سمت مشاور فرهنگی رئیس جمهور منصوب شد به گونه ای که این جایگاه منجر به دوستی صمیمانه ای میان مرحوم صابری و شهید رجایی شد. او این جایگاه را در دوران ریاست جمهوری رهبر معظم انقلاب نیز حفظ کرد. در ادامه اما در سال ۶۳ با یادداشت های طنز خود در صفحه سوم روزنامه اطلاعات عملا از صحنه سیاست فاصله گرفت و با نام مستعار «گل آقا»، ستون طنزی با عنوان «دوکلمه حرف حساب» را در قالب شخصیت های خیالی همچون «شاغلام»، «غضنفر»، «ممصادق» و «کمینه عیال ممصادق» خلق کرد. استقبال بی نظیر مخاطبان در آن ایام، کیومرث صابری را به تأسیس نشریه ای واداشت که در زیرزمینی کوچک و اجاره ای در خیابان آفریقای تهران با نام «گل آقا» متولد شد و ۵۰ هزار تیراژ نخست آن در نیم ساعت نخست انتشار به فروش رسید. به سبب استقبال مردمی، این تیراژ به دوبرابر رسید و نخستین مجله طنز کودک با عنوان «بچه ها گل آقا» و «ماهنامه» و «سالنامه گل آقا» نیز در ادامه تهیه و منتشر شد. این نشریه از همان ابتدای کار مورد تحسین و تشویق چهره های مطرحی از جمله رهبر معظم انقلاب و محمدعلی جمالزاده قرار گرفت. عباس خامه یار فعال فرهنگی-سیاسی در خاطره ای نقل می کند: «نخستین کسی که صابری فومنی را به عنوان یک طنزنویس تحویل گرفت، سید محمدعلی جمالزاده بود. بعدها رهبر معظم انقلاب از مشوقان اصلی او در طنزنویسی شد.» با اشراف بر شرایط اجتماعی و مشکلات مردم، نسبت به نابسامانی های مدیریتی و مشکلات سیستمی موجود در جامعه واکنش نشان می داد و با بهره گیری از قلم طنز و باریک بین استعدادهایی همچون ابوالقاسم حالت و ابوالفضل زروئی به اولین نشریه محبوب میان مردم و مسئولان تبدیل شد تا جایی که در سال های ۷۱ و ۷۳ مقام اول در نمایشگاه مطبوعات را از آن خود کرد و سال ۷۲ برای رتبه دوم میان مطبوعات، مورد تقدیر قرار گرفت. این نشریه در سال های ۶۹ تا ۸۱ با شعار «خنده رو هرکه نیست از ما نیست/اخم در چنته گل آقا نیست» به چاپ رسید و در پایان به دلایلی شخصی از سوی کیومرث صابری به فعالیت خود پایان داد، اما در سال ۸۳ با پرواز گل آقا به دیار باقی، برای نخستین بار اندوهی بی جبران را در قلب هواداران خود بر جای گذاشت؛ همان هوادارانی که سال ها خیره به کاریکاتورهای جلد هفته نامه، در برابر دکه های روزنامه فروشی توقف و برای دقایقی با لبخند دردهایشان را فراموش می کردند.


طرح: حسین صافی

کارتون شهر



مجید ادیبی

بدون شرح!

روایت روز

کارگران؛ سازندگان ایران فردا


غلامرضا نبی اسدی
روزنامه نگار

آدم ها به داشته های خود اعتبار می یابند. کشورها نیز در همین قاعده نگاه می شوند. آدمی عزیز است، کشوری عزت می یابد که به «دارندگی» متمایز باشد و به «برازندگی» ممتاز شود. مهم‌ترین «دارندگی» هر کشور هم منابع است. ارزشمندترین منابع نیز نیروی انسانی سازنده و مؤثر است. نیرویی که غنی سازی شده و به منبع ارتقا یافته باشد. منابع انسانی هستند که سایر منابع را فعال می کنند. این‌ها اگر نباشند سایر منابع هرگز به مرحله استخراج نمی‌رسند که خرج کشور را بدهند و با فعلیت یافتن، توان بالقوه را فعال کنند.

اینکه گاه به مثل می گوییم آفریقایی ها روی منابع طلا از گرسنگی می‌میرند، فقط یک طنز تلخ نیست. روایت تلخ‌تر از تلخ، نبود یا بی‌توجهی به منابع انسانی است. کشورهایی که به شتاب قله‌های توسعه را فتح می کنند بیش از آنکه به دیگر منابع زیرزمینی و ظرفیت‌های رو زمینی توجه داشته باشند، به نیروی انسانی توجه دارند.

نیروهای خود را پرورش می دهند و با زیباسازی و در باغ سبز نشان دادن، نخبگان دیگر کشورها را هم جذب می کنند. نتیجه معلوم است، پیشرفت کشورهای نخبه‌پذیر و فقیر شدن ممالک نخبه‌فرست. نمی خواهم از واژه «نخبه گریز» استفاده کنم. این واژه، کام آدمی را تلخ می کند. وقتی اوقاتمان تلخ‌تر می شود که می بینیم دیگر کشورها با بهره‌برداری از نیروهای رفته از کشور ما به یک آبادانی می‌رسند که تصورش هم در ذهن ما نمی گنجد.

یک «نمی خواهم» دیگر، نمی خواهم در این مقال از فرار مغزها بگویم. باشد برای وقتی دیگر. امروز می خواهم بر این نکته تأکید کنم که برای برون رفت از تنگناها باید روی منابع انسانی سرمایه گذاری کرد. باید نیروی کار را گرامیداشت. باید تولید را رونق داد و دهها «باید» دیگر که چون محقق شود شرایط را برای بهبود اوضاع کشور تحقق خواهد بخشید. عاقلانه‌ترین راهی که باید رفت این است که کاری بکنیم کارگر جز به کار توجهی و غیر از آن دغدغه‌ای نداشته باشد. ذهن او، همه ذهن او باید مصروف کار شود تا تولیداتش به صرفه و قابل رقابت با محصولات دیگر کشورها باشد. نمی‌شود که کارگر را در هشت و چهار معیشت گذاشت. هر روز هم با اخبار تلخ بر سر او آوار شد و توقع داشت که او تمام قد، در خدمت تولید باشد و محصولی که می‌سازد هم بازار دیگر کشورها را کساد کند. کارگر ابزار نیست، انسان است. به فرموده رهبر انقلاب، «ارزش کارگر ارزش حیات جامعه است.» این نکته ظریفی است که اگر فهم کنیم خواهیم توانست ظرفیت‌های وجودی و استعداد حرفه‌ای را شکوفا کنیم. کارگری که آموزش ببیند، قدر دانسته شود و در جای بایسته خود بنشیند، می‌تواند معجزه کند. در این اعجاز است که حیات جامعه، جلوه‌ای پررونق می‌یابد. در این جلوه‌گری است که شکوه فهم مؤمنانه از کار و کارگر، بستر را برای رشد روزافزون فراهم می کند. به این ظرافت‌ها توجه کنیم.


عکس: محمدحسن صلواتی- شهرآرا

قصه شهر

در خیابان سرخس ادای آدم های دیگری بودیم


سلمان نظافت یزدی
شاعر و روزنامه نگار

«بگذارید زندگی جواب خود باشد.»
مونتنی

«عین» الان موتورسازی دارد و می تواند چند خیابان را پشت سر هم با تک چرخ رانندگی کند. عین روزگاری که ما هنوز هردویمان بچه بودیم جزو آدم‌هایی بود که می‌شد با او شرارت‌های مختلفی را تجربه کرد. بالا رفتن از درخت توت خانه همسایه مادربزرگ در بهار و تابستان، خرید یواشکی کاک از کاک‌فروشی نزدیک حرم، پرکردن یک پارچ از شربت‌های نذری، شکار گنجشک‌هایی که روی درخت عناب نشسته بودند.

ما حتی یک بار فاصله پارک وحدت تا بهشت رضا(ع) را با هم با دوچرخه‌هایمان در یک تابستان رکاب زدیم.

من یک بار برای اینکه «عین» پدر و مادرش از هم جدا شده بودند گریه کردم. این جدایی باعث شد که او زودتر از من بزرگ شود و روزهای زیادی را در حجره‌های کنار بازار رضا مشغول فروختن جوراب شود، مشغول جابه‌جا کردن گاری‌های سنگین، مشغول ذوب شدن در سختی روزگار، در تلخی بزرگ‌سالی.

ما اگرچه از هم دور بودیم اما کنار هم بزرگ شدیم و در خیابان‌ها و کوچه‌های مختلفی با یکدیگر خاطره داریم. بهار و تابستان که می‌شود یک خاطره پررنگ‌تر از خاطرات دیگر می‌آید و آدم را به روزهایی می‌کشاند که به قول شاعر: «غم بود اما کم بود». من تازه داشت پشت لبم سبز می‌شد و عین پشت لبش سبز بود. دست هایش از جابه جایی گاری زمخت‌تر از من بود. خاطره ما کنج پنجراه هنوز و همچنان ادامه دارد.

هر تابستان دو نوجوان که دوست دارند موتور داشته باشند، دو نوجوان که پول ندارند موتور بخرند، می‌روند در جمعه‌بازار موتور پنجراه و لابه‌لای موتورهای گازی قدم می‌زنند و در خیالشان سوار بر موتور خیابان‌های شهر را زیر پا می‌گذارند.

ما بعد از مدتی تماشای هندا ۷۰، کاوازاکی ۱۰۰، پیشرو ۷۰، وسپا، یاماها ۱۲۵، ۱۰۰ و ۸۰، رکس، براوو و مارال دو کمک و چهار کمک در خیابان سرخس بالاخره بلد شدیم که مشتری‌های قلابی باشیم. بلد شدیم که در نقش خریدار فرو برویم و هر جمعه قبل از ظهر از میان بازی بچه‌ها در حیاط خانه مادربزرگ، خودمان را برسانیم به جمعه بازار موتور و میان مردهایی که دهانشان کف کرده بود و زیر آفتاب انگار خالکوبی روی دستشان کم‌رنگ شده بود و با بعضی از انگشترهای توی دستشان می‌شد چند تا موتور خرید، با فروشندگان موتور کل کل کنیم، حرف بزنیم و برای اینکه بتوانیم آتش موتورسواری را فرو بنشانیم برای دقایقی با فروشنده گرم بگیریم و با او درباره سالم یا کم‌کار بودن موتور حرف بزنیم و بالاخره به فروشنده بفهمانیم که ما خریداران جدی هستیم اما برای اینکه معامله نهایی شود باید با موتور دور بزنیم.

نمی‌دانم چطور اما این دور زدن را نوبتی کرده بودیم گاهی من آدمی بودم که کنار فروشنده می‌ایستادم و «عین» سوار موتور می‌شد و به آرزویش برای لحظاتی می‌رسید و گاهی من سوار موتور می‌شدم و به آرزویم می‌رسیدم.

بعد نوبت این بود که خیلی جدی به فروشنده بگوییم: شما تا کی اینجا هستی؟ ما بریم مشورتی بکنیم و برگردیم. چند تا موتور دیگه هم دیدیم اینجا. یک دو سه چهار هزار تومانی پولمون کمه و... بعد با فروشنده دست می‌دادیم و طوری که شادی از زیر پوستمان بیرون نزند راهمان را کج می‌کردیم و از جمعه بازار موتور بیرون می‌زدیم و بالاخره در حاشیه بولوار وحدت پقی زیر خنده می‌زدیم، اما بالاخره یک روز روی یکی از همان موتورها، یا در مسیر برگشت تصمیم گرفتیم دیگر ادای هیچ کسی نباشیم و بی خیال بازی مشتری جدی شویم.

پنجراه شاید برای یک آدم صدای شکستن چند استخوان در میدان اعدام باشد، یا گریه کودکی مسافر که برایش آب نبات قیچی نخریده‌اند، اما برای من و شاید «عین» که سال‌هاست ندیدمش و می‌دانم جایی حوالی بولوار طبرسی موتورسازی دارد و هر جمعه با موتورهای سنگین در پیست موتورسواری ثامن فاتحانه تک چرخ می‌زند، پنجراه و خیابان سرخس خلاصه شده در صدای ترتر موتورگازی است که چند نوجوان عاشقانه می‌خواهند از او کام بگیرند.

شوخی بی‌شوخی

ستارگانی که فیش حقوقی‌شان، نجومی نیست


مهدی محمدی
طنزپرداز

امروز روز کارگر است، روز آن‌هایی که حتی اگر دست‌هایشان در محیط کار کثیف‌شود، باز هم می‌توانند پاک‌ترین نان‌ها را به خانه ببرند. آن‌ها که هر نوع گردوغبار و سیاهی که روی پیشانی‌شان بنشیند، باز هم روسفیدند.

■ اگر چه خیلی از آن‌ها که هیچ کاری نکردند، آمدند پشت تریبون گفتند: «کارهای زیادی کردیم» اما امروز روز آن‌هاست که با تمام توانشان کارهای بسیار کردند و آخر سر با تواضع و بی هیچ ادعا گفتند: ما که کاری نکردیم.

■ امروز روز کارگر است، روز آن هایی که روزشان با کوشش شروع می‌شود تا شب‌ها آسایش خانواده خود را ببینند. آن‌ها که قبول زحمت می کنند تا مایه رحمت خانواده خود باشند و لباس کار می‌پوشند تا لباس عافیت را بر تن فرزندان خود ببینند.

■ امروز روز کارگر است، روز آن هایی که می دانند جاری شدن عرق روی پیشانی آن‌هاست که باعث می‌شود خون دوباره در رگ‌های اقتصاد و صنعت کشور جاری شود.

■ امروز روز کارگر است، روز آن‌هایی که شاید مجموع حقوق چند نفرشان با هم به اندازه حقوق یک نجومی بگیر باشد اما فایده هر کدام از آن‌ها برای اجتماع به اندازه چند مسئول نجومی‌بگیر است.

■ امروز روز ستارگانی است که نجومی نمی‌گیرند اما هر جا سخن از تلاش و کوشش است نام آن‌ها می‌درخشد.

■ خیلی ها حرف می زنند و کاری نمی کنند، امروز روز آن هاست که حرف نمی‌زنند و کارمی کنند.

■ امروز روز آن‌هاست که اگر نباشند هر خط تولیدی به آخر خط می‌رسد.

■ امروز روز آن‌هاست. روز آن‌هایی که برخی کارفرماها حقوقشان را با تأخیر چند ماهه می‌دهند، اما تحمل تأخیر چندثانیه‌ای‌شان را ندارند. در حالی که حداقل حقوق را می‌دهند، توقع حداکثر تلاش را دارند.

■ امروز روز آن هاست که تلاش می کنند چرخ اقتصاد از حرکت نایستند و امیدواریم که تورم، کمتر چوب لای چرخ زندگی‌شان بگذارد.

حکایت

گویند که بطی* در آب روشنایی ستاره دید، پنداشت که ماهی است، قصدی می‌کرد تابگیرد و هیچ نمی یافت. چون بارها بیازمود و حاصلی ندید فروگذاشت. دیگر روز هرگاه که ماهی بدیدی گمان بردی که همان روشنایی است قصدی نپیوستی. و ثمرت این تجربت آن بود که همه روز گرسنه بماند.

کلیله و دمنه، نصرا... منشی

* به زبان عربی همان مرغابی است.

